

درس یکصد و نوزدهم:

بحث آراء در کیفیت ترکیب اجزاء حدّی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في أنَّ حقيقة النوع فصله الأخير:

و ذو قوامٍ من معانٍ بقيا *** ما دامَ فصلُهُ الأخيرُ وقيا
لأنَّ ذا الفصلِ لها تضمُّنا *** فهو و إن تبدَّلت ذى عينا
فهى على إبهامها مُعتبرة *** حصَّ كما فى حدِّ قوسٍ دائرة
فالجسمُ و النُّمو قد تبدَّلا *** و الجزء ما فى أى فردٍ حصلا^١
حدية الأجزاء ذهناً غايرت *** هل وُحِدَتْ فى العين أو تعدَّدت
ثمَّ على الثَّانى فإمَّا اتَّحدا *** وجوداً أو كذايتها تعدُّداً
أقوالُ الثَّانى لَدَى مُعتبر *** بل باعتبارٍ له تلك الصور^٢

يك مطلب از بحث جلسه قبل باقى ماند و آن اینکه مرحوم حاجى فرمودند که ما در فصل، شخص یا شیء یا ذات را در نظر نمی گیریم و آن ماده اشتقاق و آن مشتق را بدون شیء یا بدون ذات لحاظ می کنیم یعنی خصوص آن مبدأ اشتقاق را در نظر می گیریم و آن مبدأ اشتقاق را در ظرف فاعل یا در ظرف آلت یا در ظرف مبدأ یا در ظرف مکان قرار می دهیم اما ذات را دیگر در نظر نمی گیریم که ضارب به معنای ذات ثبت له الضرب باشد، ضارب به معنای زنده است نه به معنای ذات ثبت له الضرب، این ذات ثبت له الضرب را عرف و ذهن عوام از این ضارب استنتاج می کند اما در خود معنای ضارب، ذات نیست به جهت اینکه دلالت بر ذات نمی کند چون ما یک اسمی که به محاذات با ذات باشد نداریم و آن اشکالاتی که میر سید شریف و امثاله وارد کردند. دو ظهور ناطقه انسانی و نفس تشکیل دهنده آن بنابراین در مورد ناطق وقتی که می خواهیم تعریف بیاورید می گوید که ذو نفس ناطقه یعنی دارای نفس، شما می گوید که طبعاً این ذو به معنای صاحب است، به معنای ذات است، از ایشان می پرسیم که شما چرا در اینجا «ذو» را لحاظ کرده اید؟ ایشان می فرمایند که می خواهیم بگوییم: ناطقی که در اینجا می گوئیم خصوص آن معنای رفیع و عالی و تجردی ناطقه انسانی نیست به جهت اینکه ناطقه انسانی و آن نفسی که آن حقیقت تجردی، سرّ و کینونت و هویت او را تشکیل می دهد دو جنبه و دو ظهور دارد؛ ظهور اولش به قوا و ظهورات عالم طبع و ماده برمی گردد، در واقع بروزات و ظهوراتی که در این عالم می بینیم همه از نفس است یعنی همان نفس ناطقه است که در عالم تفکیر می آید و به شکل انسان مفکر جلوه می کند، همان نفس ناطقه است که در عالم غضب می آید و به شکل انسان مغضب جلوه

^١ منظومه، ج ٢، ص ٣٥٧.

^٢ منظومه، ج ٢، ص ٣٦٠.

می‌کند، همان نفس ناطقه است که در عالم شهوت می‌آید و به شکل یک انسان شهوی خودش را نشان می‌دهد، همان نفس ناطقه است که می‌آید در عالم ضحک، سرور، فرح، خنده، غم، غصه و سایر قوا و خصلت‌هایی که از این نفس ناطقه انسان سر می‌زند، تمام اینها نزول نفس ناطقه در عالم کثرات است این یک جنبه است.

جنبه دیگر نفس ناطقه عبارت است از صعود و ارتقاء او به عالم تجرد، به عالم کلیات، به عالم انمحاء در اسماء و صفات و بعد هم به عالم فناء. از آن جهت نگاه کنیم حقیقت نفس ناطقه عبارت است از همان مبدایی که از آن مبدأ آمده است که آن عبارت است از همان حقیقت وجود تجردی حق تعالی.

اگر به جنبه نزولی نگاه کنیم دوباره می‌بینیم که این جنبه نزولی جدای از نفس ناطقه نیست بنابراین نفس ناطقه ما دارای دو جنبه است: جهت نزولی و جهت صعودی دارد؛ لذا ایشان می‌گویند که ما ذو نفس ناطقه - این ذو - را آورده‌ایم به‌خاطر اینکه این ناطق را لا بشرط می‌گیریم که این را اعم از جنبه صعودی و جنبه نزولی بدانیم یعنی نفس ناطقه دارای نطق است یعنی خودش از نطق برتر است یعنی خودش ذاتی است که آن ذات از نطق بالاتر است، در واقع از آن نطق ظاهری که میز بین حق و باطل و امثال ذلک است که باعث می‌شود که انسان از حیوانات جدا شود، از این هم بالاتر است و خیال نکنید که ناطق همان ناطقی است که ما الآن مشاهده می‌کنیم که فکر و عقل و امثال ذلک است! نه‌خیر! ذاتی است که آن ذات این نطق را دربرگرفته است این طور است یعنی اعلیٰ و اشرف از خود همین نطق است. لذا ایشان می‌فرمایند که ما این طور آوردیم، این بحث تمام شد.

مطلب دیگری که حاجی مطرح می‌کنند راجع به این است که حقیقت نوع فصل اخیر است و باقی مقومات و امثال ذلک، در نوع به‌نحو ابهام معتبرند.

ما در باب حقیقة الشیء بصورتی لا بمادته مطلبی را عرض کردیم و مواردی در این جهت می‌آید که اگر جنس را در نظر بگیریم و به‌طور کلی ماده را [در نظر بگیریم] - یعنی دو جهت «لابشرط و بشرط» در اینجا هست - این جنس خودش یک هیولای مبهمه در مقام تقرر خودش است و حیوان هم یک هیولای مبهمه است ما حیوان کلی نداریم. یعنی اگر شما جنسی را بدون فصل در نظر بگیرید این فقط یک مبهم است؛ یک مسئله مبهم است البته نمی‌شود گفت که نمی‌توانیم تصور کنیم، نه‌خیر! ما تصور می‌کنیم، همین که می‌گویید: این حیوانی است که به روی دو پا راه می‌رود، حیوانی است که چهار دست و پا راه می‌رود، حیوانی است که به شکم می‌خزد، حیوانی است که با چند دست و پا حرکت می‌کند پس معلوم می‌شود از آن حیوان یک معنای مبهمی در ذهن شما می‌آید که معنای سیعی است و با خصوصیات که ضمیمه می‌کنید آن حیوان را مشخص می‌کند.

بنابراین این طور نیست که جنس در نظر نیاید! نه‌خیر! جنس در نظر می‌آید ولی به‌طور ابهام در نظر می‌آید،

چه چیزی این ابهام را خارج می‌کند؟ آن فصل است. حیوانی که به روی دو پا راه می‌رود و فکر می‌کند «انسان» می‌شود، حیوانی که به روی چهار دست و پا راه می‌رود و می‌درد «شیر» می‌شود، حیوانی که می‌خزد «مار» می‌شود حیوانی که من باب مثال چهارتا پنج‌تا شش‌تا پا دارد فلان حیوان می‌شود. الآن این فصل ممیز یا لوازم فصل ممیز و عوارض، آن هیولای مبهمه و ماهیت مبهمه ما را بیان می‌کند و به آن قوام می‌دهد، قوام می‌دهد یعنی او لنگ در هوا است، لنگ در هوا است یعنی می‌گوید که من اصلاً تحصّلی ندارم و کسی نمی‌تواند من را بفهمد و من می‌خواهم خودم را به مردم بشناسانم. حالا کاری به وجود خارجی نداریم که اصلاً وجود خارجی دارد یا ندارد ولی دائماً داد می‌زند که من می‌خواهم خودم را بشناسانم! می‌گوییم که بشناسان! می‌گوید که من را بفهمید دیگر، من حیوانم! می‌گوییم که حیوان هستی ولی کدام حیوان هستی؟! برای اینکه خودش را بشناساند مجبور است که در اینجا دست نیاز و احتیاج به یک فصل دراز کند و بگوید که یک فصل بیاید و آن فصل من را بشناساند؛ آن فصل عبارت است از حقیقتی که به آن جنس قوام و تقرر می‌دهد. البته قوام برای نوع است و به آن می‌گویند که فصل تحصّل می‌دهد؛ فصل «نوع» را قوام می‌دهد و به جنس تحصّل می‌دهد یعنی در ذهن حاصلش می‌کند انگار که تابه‌حال در ذهن نبوده است، مجمل و مبهم بوده است، خط و نشانی نداشته است، این فصل آن را در ذهن جا می‌اندازد، درست شد؟! این فصل اخیر است.

حالا چرا فصل اخیر است؟! روشن است به‌خاطر اینکه ممکن است که یک شیء فصول متعدده‌ای داشته باشد اجناس متعدده‌ای داشته باشد و اینها نمی‌شود! چون برحسب مراتبی که ذکر کرده‌اند اولاً بلاوّل آن حقیقت شیء که همه اشیاء را از نقطه نظر وجودی، ماهوی، هویتی در بردارد، جوهر است، بعد پایین‌تر می‌آید جسم می‌شود، بعد پایین‌تر می‌آید معدن می‌شود، بعد پایین‌تر می‌آید جسم نامی می‌شود، بعد پایین‌تر می‌آید متحرک و حساس و امثال ذلک می‌شود تا به حیوان می‌رسد و حیوان هم که تبدیل به انسان می‌شود. بنابراین اگر یک شیء بخواهد وجود پیدا کند باید تمام این مراحل را طی کند؛ هم باید جوهر باشد هم باید جسم باشد، معدن باشد و همین‌طور تا فصل آخر که انسان شود. این‌طور نیست که بگوییم: حالا که شما حیوان و ناطق هستید دیگر جسم نیستید پس دیگر نمودارید پس دیگر جوهر نیستید پس دیگر این خصوصیات را ندارید! این غلط است.

پس آن چیزی که به این نوع قوام می‌دهد و در خارج وجود می‌دهد یا تحصّل می‌دهد، همان فصل آخری است که به جنس قریب می‌خورد درحالی‌که تمام مراتب جنس داخل همین نوع منطوقی است، همه منطوقی است اگرچه تبدّل پیدا کرده است و دیگر الآن جسم مطلق نیست بلکه جسمی است که نمو دارد، این تبدّل باعث نمی‌شود که حقیقت و جسمیتش عوض شود، نه‌خیر! این تبدّل تمام اینها را به‌نحو اعلیٰ و اشرف دارد، ما هم جسم هستیم به‌نحو اعلیٰ و اشرف، و هم ... حتی اینهایی هم که هستیم دو جنبه داریم: یک جنبه

ظاهر و یک جنبه باطن داریم پس این فصل به این حیوان صورت می دهد؛ از نظر جسمی آن را اعم از جسم مادی و جسم مثالی می کند، این حیوان را از نظر ناطقیت اعم از از حیوان مفکر و حیوان مرتبه اعلی می کند، از نظر خصوصیات ظاهری اعم از دنیوی و اخروی می کند، از نظر بصیرت این حیوان را اعم از بصیرت ظاهری و بصیرت اخروی می کند و همین طور فکر ظاهری و فکر اخروی و امثال ذلک.

فصل، سبب توسعه اجسام و جواهر

پس این فصل این اجسام و این جواهر را توسعه می دهد، در واقع این ناطق، اینها را توسعه می دهد؛ مختص جنبه مادی نمی کند بلکه اضافه بر جنبه مادی جنبه معنوی را هم به این جسم اضافه می کند، در واقع این جسمی که تا به حال جنبه مادی بود به دو شکل مادی و مثالی می کند.

پس ما نه تنها جهت مادی داریم بلکه جهت معنوی داریم جهت مثالی داریم جهت ملکوتی داریم و تمام اینها به خاطر همان فصل ناطقیتی است که این بزرگوار آمد و از برکت او همه اینها توسعه پیدا کرد، حیوان را مجرد کرد و به آن جنبه تجردی داد درحالی که حیوانات دیگر این جنبه تجردی را ندارند درختان ندارند و بقیه موجودات ندارند، همه اینها از برکت همان فصل اخیر بود پس این فصل اخیر است که همه این کارها را انجام می دهد و انسان را از ماده برتر می برد و به چیزهای دیگر می رساند.

مطلب دیگر بحثی است که مرحوم حاجی سه قول را ذکر می کنند که لا شک و لا شبهه در اینکه هر شیء مادی از یک جنس و یک فصل مرکب شده است مثلاً خرگوش از یک جنس و یک فصل مرکب شده است، مارمولک از جنس و فصل مرکب شده است، انسان از جنس و فصل مرکب شده است، انسان به اصناف مختلف هم از جنس و یک فصلی مرکب شده است، همه اینها جنس و فصل دارند، حیوانات هم همین طور هستند، اجسام هم همین طور هستند.

اقوال متعدد در کیفیت وجود جنس و فصل در خارج و اتحاد یا عدم اتحاد آنها

با اشیاء

در اینکه هر نوعی جنس و فصل متعددی دارد شکی نیست، صحبت در این است که همین در عالم خارج چگونه است؟ آیا در عالم خارج این جنس و فصل با آن شیء خارجی یکی است یا تعدد دارد؟ بعضی ها گفته اند که نه خیر! اصلاً ما در عالم خارج جنس و فصل نداریم، یک واحد بیشتر نداریم و آن را هم نوع می گویند پس نوع فقط در وعاء ذهن است و در خارج هیچ چیزی نیست فقط یک شیء است، در واقع ذهن در سر خودش ممکن است که هزارتا چیز درست کند هزارتا ترکیبشان کند؛ جنس درست کند، فصل درست کند، لوازم و عوارض درست کند و هزارتا چیز درست کند ولی در خارج یک چیز بیشتر نیست و آن چیز خود همان

شخص متعین است.

بعضی‌ها گفته‌اند: همان‌طوری که در ذهن متعدد است در خارج هم متعدد است یعنی زید در خارج هم از جنس و از فصلی متعدد است. اینهایی که گفته‌اند: متعدد است، دو قول هست؛ بعضی‌ها گفته‌اند که در خارج متعدد هستند ولی از نقطه نظر وجود واحد هستند، بعضی‌ها گفته‌اند که از نقطه نظر وجود هم تعدد دارد. مرحوم حاجی می‌فرماید: از نظر من این قول دوم ارجحیت دارد - از نظر ایشان قول سوم می‌شود - که جنس و فصل هم در ذهن متعدد هستند هم در خارج متعدد هستند یعنی خود زیدی که در خارج هست از یک جنس و یک فصل مرکب شده است ولی از نظر وجودی واحد است یعنی ما نمی‌توانیم او را تکه کنیم مثلاً ارّه بگذاریم و او مثل گوسفند دو شقه شود که نصف او حیوان شود و نصف او ناطق شود، نه خیر! هر جزئی از آن را بگیرد حیوان و ناطقیت باهم است، این سه قولی است که إن شاء الله اگر جلسه بعد فرصت داشتیم به بقیه‌اش می‌رسیم، فعلاً اقوالش را بخوانیم.

و اقْتِحَامُ ذِي فِي قَوْلِي ذَا نَفْسٍ لِلإِشَارَةِ فِي اللَّفْظِ إِلَى الإِعْتِبَارِ اللَّابْشَرِي الْمَعْتَبَرِ فِي الْفَصْلِ لِيُحْمَلَ^۱.

اینکه من «ذی» را در کلام خودم داخل کرده‌ام (درحالی‌که گفتیم: ناطق و مشتقات «ذو» بر نمی‌دارند، ذات بر نمی‌دارند، شیء بر نمی‌دارند) به‌خاطر اینکه در لفظ اشاره کند به اینکه ما در اینجا لابشرطی را وضع کردیم که در فصل معتبر است که حمل شود.

وقتی می‌گوییم: «کون الإنسان ذا نفسٍ ناطقة» ما در اینجا جنبه اعم «دارای نفس ناطقه بودن» را قصد کردیم تا اینکه بر «کون الإنسان» حمل شود والا «کون الإنسان نفسٌ ناطقة»؛ یعنی بودن انسان نفس ناطقه، باهم جور در نمی‌آید، چون آن انسان، دارای نفس ناطقه است یعنی مقام انسان مقام اعلیٰ و اشرف از نفس ناطقه‌ای است که ما الآن از آن صحبت می‌کنیم، هم نفس ناطقه به این معنا است هم نفس ناطقه به معنای دیگر است یعنی ذات انسان سوای نطق است - نطقی که ما می‌فهمیم - و ما این «ذی» را آوردیم تا بتوانیم از نظر ظاهر بر کون انسان حمل کنیم.

و إِلاَّ فَنَفْسُ النَّفْسِ الْمَأْخُودَةِ لَا بِشَرَطٍ فَصْلٌ حَقِيقِيٌّ. لَكِنْ إِذَا أُخِذَتْ بِشَرَطٍ لَا فَهِيَ صَوْرَةٌ وَ جُزْءٌ خَارِجِيٌّ وَ ذَا يُقَالُ لَهُ فَصْلٌ حَقِيقِيٌّ أَيْضاً^۲.

«والا خود نفسی که ما در آنجا آوردیم که لابشرط اخذ شد آن فصل حقیقی است»، خود نفس چه می‌شود؟ خودش مثل نفس حقیقی است چون خود نفس یعنی فصل انسان. «اما اگر بشرط لا اخذ شود آن صورت و جزء خارجی است» که جنبه حیوانیت در آن لحاظ نشود و فقط جنبه خصوصیت نطقیت لحاظ شود در این صورت بشرط لا به حیوان دیگر حمل نمی‌شود ولی ما در اینجا خواستیم لابشرط اخذ کنیم که به خود

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۴.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۵.

انسان حمل شود. «به این فصل حقیقی می‌گویند ایضاً» یعنی به فصل اشتقاقی فصل حقیقی هم می‌گویند، به خلاف فصل منطقی که به آن فصل حقیقی گفته نمی‌شد به خاطر اینکه ما لوازم فصل دادن را به عنوان فصل می‌آوریم، نه خود فصل را.

غررٌ فی أنَّ حَقِيقَةَ النُّوعِ فَصْلُهُ الْآخِرُ.
و باقی المقومات معتبرة فيه علی الإبهام و ذو قوامٍ من الأنواع من معانٍ جنسیةٍ و فصلیةٍ قریبةٍ و
بَعْدَةِ بقیةٍ أی بقی حَقِيقَةَ ذَلِکَ النُّوعِ بِحَالِهِ مَا دَامَ فَصْلُهُ الْآخِرُ وَ قِیَا وَ حُفْظٌ.^۱

«باقی مقومات در این نوع علی الإبهام معتبرند» اما اصل حقیقت نوع فصل اخیرش است، باقی مقومات یعنی آنچه را که در سلسله طولیه بودند مثل جوهر و جسم نامی و امثال ذلک، همه اینها معتبرند ولی مبهماً - نه مشخصاً - [معتبرند]. «اینکه دارای قوام از انواع از معانی جنسیه و فصلیه قریب یا بعید است باقی هستند، یا حقیقت آن نوع باقی هست مادامی که فصل اخیر حفظ شده است» همه آن معانی جنسیه و فصلیه باقی هستند اما اگر فصل از بین رفت همه آنها پی کارشان می‌روند.

تلمیذ: ... به نحو ابهام نیست مثلاً الآن هر انسانی هردو ... را دارد؛ جسمیت جسم را دارد و حیوانیت را هم دارد و ما می‌بینیم که جسم ما همان حیوان است، حیوان هم متحرک حساسٌ بالإرادة. ... اما آنها به نحو ...

استاد: ابهام نه به نحو تشخص! به نحو تشخص یعنی یک خصوصیت خارجی، وقتی که انسان دارای نفس ناطقه هست بالأخره نمو هم دارد ولی آیا این نموی که می‌گوییم، مثل نمو درخت چنان است که چهل متر یا پنجاه متر بالا می‌رود؟! پس چرا شما یک متر و نیم یا دو متر بیشتر بالا نرفته‌اید؟!
تلمیذ: ... مثل پشه است، پشه از بچگی ...

استاد: احسنت، آن هم نمو است، بنابراین منظور ما یک نمو عام و مبهم است که اینها مصادیق آن هستند، این طور نیست که یک نمو خاص باشد. الآن ما جسم هستیم یا نیستیم؟! هستیم ولی آیا این جسمیت ما با جسمیت آجر یکی است؟! نه! همان جسمیت هست به نحو اعلیٰ یعنی به نحو ترقی، جسمیت در ما هست در عین حال نمو هم هست ولی جسمیت در آجر هست ولی دیگر نمو در آجر نیست.

بنابراین اینکه ما می‌گوییم: «الإنسان حیوانٌ الناطق» در واقع كأن گفته‌ایم که «انسان جوهر»، «انسان جسم»، «انسان نام»، «انسان معدنی»، «انسان متحرکٌ بالإرادة» بعد هم می‌گوییم که «انسان ناطق»، همه اینها را ما در ضمن ناطق به نحو ابهام آورده‌ایم و اینها را مشخص نکرده‌ایم که یکی یکی آنها را ذکر کنیم. یعنی وقتی

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۷.

که شما ناطق را ذکر کنید کأنَّ همةً اینها را ذکر کرده‌اید «چون که صد آید نود هم پیش ماست»^۱ ولی خصوصیت همه را تنها تنها ذکر نکرده‌ایم. بله! انسان به تنهایی مصداق برای آنها هست ولی در تعریف ما در اینجا نمو نیامده است جسم نیامده است فلان نیامده است بلکه فقط ناطقیت آمده است.

غیر قابل اشاره بدون ماده بدون صورت

فَالْحَقِيقَةُ تَدُورُ مَعَهُ حَيْثَمَا دَارَ وَ لِهَذَا قَالُوا شَيْئُهُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ.^۲

حقیقت با این فصل می‌گردد هر جا باشد و برای همین گفتند که شیئیت شیء به صورتش است. شیئیت شیء یعنی اینکه ما به این شیء «این» بگوییم، به اصطلاح هذیثش، زمانی می‌توانیم به آن اشاره کنیم که صورت داشته باشد، شما نمی‌توانید به ماده اشاره کنید بلکه به صورت اشاره می‌کنید؛ شما [آیا می‌توانید] آن ماده‌ای که در این فرش هست را به من نشان دهید؟! آن چیزی که شما به من نشان می‌دهید پشم است، بله! آن پشم در ضمن ماده است - یا نه فرق نمی‌کند یعنی چه گوسفند نر و چه گوسفند ماده! درست است؟! - ولی غیر از این پشمیت و خصوصیات دیگر، آن ماده‌اش را به من نشان دهید! اصلاً ماده بدون صورت نشان دادنی نیست و نمی‌شود نشان داد!

و قَالَ الشَّيْخُ صُورَةُ الشَّيْءِ مَا هَيْئُهُ الَّتِي هُوَ بِهَا مَا هُوَ لِأَنَّ ذَا الْفَصْلِ - ذَا اسْمِ إِشَارَةٍ - لَهَا أَيْ لِلْمَعْنَى مُتَعَلِّقٌ بِقَوْلِنَا تَضَمُّناً. أَيْ وَجُودُ الْكُلِّ مَضْمُونَةٌ مَطْوِيَةٌ فِي وَجُودِهِ. فَالْنَفْسُ النَّاطِقَةُ الَّتِي هِيَ الْفَصْلُ الْأَخِيرُ فِي الْإِنْسَانِ لَمَّا كَانَتْ بَسِيطَةً الْحَقِيقَةِ وَ الْبَسِيطُ جَامِعٌ لَجَمِيعِ الْكَمَالَاتِ الَّتِي وَجَدْتَ فِيهَا تَحْتَهُ كَانَتْ النَّاطِقَةُ مُشْتَمِلَةً عَلَى وُجُودَاتِ الْجَوْهَرِ وَ الْجِسْمِ وَ الْمَعْدِنِيِّ وَ النَّامِيِّ وَ الْحَسَّاسِ وَ الْمُتَحَرِّكِ بِالْإِرَادَةِ بِنَحْوِ الْبَسَاطَةِ وَ الْوَحْدَةِ.^۳

شیخ گفت که صورت شیء آن ماهیتی است که این شیء به آن ماهیت ماهو می‌شود یعنی خصوصیت پیدا می‌کند و هویت پیدا می‌کند. ماهیت پیدا می‌کند همان است ماهو یعنی همان است که می‌شود به آن اشاره کرد. «چون این فصل متضمن این معانی است. وجود همة اینها (یعنی جنسیت، قریب، بعید، فصل و امثال ذلک) در وجود فصل مضمّن است و مطوی است. نفس ناطقی که فصل اخیر در انسان است از آنجایی که حقیقتش بسیط است و مرکب نیست و جزء مجردات است بنابراین نفس ناطقه مشتمل است بر همة وجودات جوهر، جسم، معدنی، نامی و حساس متحرک بالاراده به نحو وساطت و به نحو وحدت»؛ چون او مجرد است پس همة این مراتب را دارد.

فَهُوَ أَيْ الْفَصْلُ وَ إِنْ تَبَدَّلَتْ ذِي أَيْ الْمَعْنَى عُيُنًا - خَبَرٌ هُوَ - يَعْنِي أَنَّهُ أَصْلُهَا الْمَحْفُوظُ وَ هَذِيَّةُ النَّوعِ بِهِ فَلَا يُعْبَأُ بِزَوَالِ هَذِهِ فَهِيَ أَيْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْمَعْنَى عَلَى إِبْهَامِهَا لَا عَلَى الْخُصُوصِ مُعْتَبَرَةٌ فِي حَقِيقَةِ النَّوعِ فَفِي الْإِنْسَانِ مَثَلًا الْمُعْتَبَرُ مِنَ الْجَوْهَرِ أَعْمٌ مِمَّا فِي الْمُجَرَّدِ وَ الْمَادِيِّ وَ مِنَ الْجِسْمِ أَعْمٌ

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۶۱: تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش:

نام احمد نام جمله انبیاست *** چونک صد آمد نود هم پیش ماست

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۷.

^۳ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۸.

مِنَ الطَّبِيعِيِّ الْعُنْصَرِيِّ وَ الْمَثَالِيِّ وَ مِنَ الْحَيَاةِ أَعْمَمَ مِنَ الدُّنْيَوِيَّةِ وَ الْآخِرَوِيَّةِ. وَ قَسَ عَلَيْهِ الْبَاقَى.^۱

فصل دارای همه مراتب کمالی عالم وجود

«بنابر این فصل، اگرچه این معانی متبدل شود آن فصل معین است - خبر هو است - یعنی فصل اصل این معانی است که محفوظ است و هذیت و شیئیت و اشاره نوع به فصل است و اشکالی ندارد که از بین برود و به جای آن چیز دیگری بنشیند» دوباره این انسان، انسان است یعنی اگر انسان جسمیتش را عوض کرد و مُرد و از این دنیا رفت و به صورت مثالی تبدیل شد دوباره انسان است گرچه جسمیت آن از بین رفته است. دوباره اگر صورت مثالی اش را از دست داد و به مقام جوهری و مقام تجرد ترقی کرد باز هم چون آن فصل را دارد انسان است، آن فصل همه مراتب کمالی عالم وجود از جنسیت و فصلیت و امثال ذلک را دارد. «بنابر این هر کدام از معانی در ابهامش - نه بر خصوص - به طور اجمال در حقیقت نوع معتبر است، مثلاً آنچه که در انسان از جوهر معتبر است از آن جوهر مجرد و جوهر مادی اعم است» آیا جوهر مادی است؟ نه! انسان باید جوهر باشد حالا چه مادی و چه معنوی، انسان باید جسم داشته باشد؛ «این جسم اعم از طبیعی و عنصری باشد» که کیلویی باشد یعنی کشیدنی باشد «یا جسم مثالی باشد، انسان باید حیات داشته باشد حالا این حیات چه حیات دنیوی باشد چه اخروی باشد»، انسان باید بصیرت داشته باشد چه بصیرت ظاهری چه بصیرت باطنی و قس علیه باقی از آن لوازم و اعراضی که بر انسان و بر این نفس ناطقه حمل می شود.

حَصَّ أَى الْخَاصِّ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا مِنْ حَيْثُ الْخُصُوصِيَّةِ لَوْ أُخِذَ فِي حَدِّ النَّوْعِ فَهُوَ كَمَا يُؤْخَذُ فِي حَدِّ قَوْسٍ دَائِرَةٍ فَيَقَالُ الْقَوْسُ قِطْعَةٌ مِنَ الدَّائِرَةِ. وَ قَدْ صَرَّحُوا أَنَّهُ مِنْ بَابِ زِيَادَةِ الْحَدِّ عَلَى الْمَحْدُودِ.^۲

«اگر شما خصوص هر کدام از اینها از حیث خصوصیت را در حد نوع بگیرید» و بگویید که «الإنسان جوهر» «همان طوری است که در حد قوس دایره اخذ می شود». می گوییم که «القوس ما هو؟» «می گوییم که قوس قطعه ای از دایره است» حالا آیا ما قوس بدون دایره نداریم؟! لذا می گویند که همیشه حدود از محدود اعم است؛ یعنی وقتی که شما در تعریف انسان یک حدی می گویند که «الإنسان حیوان ناطق»، حیوان اعم از خود انسان است، همیشه تعریف باید از خود آن معرف اعم باشد و جهت اشتراکی داشته باشد.

اگر بگوییم: «الإنسان جوهر»، شما می گویند که «الإنسان جوهر جسم»، ما می گوییم که آیا نمی شود حالا انسان جسم نباشد؟! می گویند که بله می شود جسم نباشد ولی ممکن است جسم مثالی داشته باشد نه جسم مادی، می گوییم که شما گفتید: «جسم»، ما می گوییم که همیشه آن تعریف اعم از خود آن محدود است و این اشکالی ندارد که شما این انواع و اجناس و فصول را در تعریف انسان بیاورید درحالی که انسان اعم از

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۹.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۹.

اینها باشد اشکالی ندارد، «این از باب زیادت حد بر محدود است».

فَالْجِسْمُ وَالنُّمُو فِي الْإِنْسَانِ قَدْ تَبَدَّلَا حَتَّى يَبْلُغَ بِهِمَا التَّبَدُّلُ إِلَى أَنْ يَصِيرَا مِثَالِيًّا وَمَعْنَوِيًّا.^۱

جسم و نمو در انسان تبَدَّل پیدا می‌کند تا اینکه تبَدَّل به اینها می‌رسد و جسم، جسم مثالی و معنوی می‌شود و نمو هم نمو معنوی می‌شود.

یعنی دیگر انسان در مقام ارتقاء روحی نموّش نموّ شکمی نیست، نموّش معنوی می‌شود و آن خیلی

عالی می‌شود.

فَهُمَا وَغَيْرُهُمَا عَلَى وَجْهِ الْخُصُوصِيَّةِ لَيْسَتْ ذَاتِيَّةً وَجُزْءاً. وَ إِنَّمَا الْجُزْءُ مَا أَيْ قَدَرٌ مُشْتَرَكٌ فِي ضَمْنٍ أَيْ فَرْدٍ حَصَلاً.^۲

این دوتا یعنی جسم و نمو و غیر از این دوتا از سایر خصوصیات حیوانیت بر وجه خصوصیت، ذاتی انسان نیستند (بلکه از وجهه ابهام، ذاتی انسان هستند یعنی بالاجمال نه بالخصوصیه). جزء قدر مشترک است که در ضمن هر فردی می‌خواهد حاصل شود.

آن قدر مشترک، جزء برای انسان است، در واقع جسم اعمّ از اینها در حق هر فرد، جزئی از انسان است؛ نموّ در ضمن این، حیوانیت در ضمن زید، اینها جزء آن انسان را تشکیل می‌دهند، جزء هر فردی را تشکیل می‌دهند که در ضمن هر فرد حاصل می‌شوند یعنی هر زیدی از یک فصل و یک مابه‌الاشتراکی که دارد مرکب است.

غَرَرٌ فِي ذِكْرِ الْأَقْوَالِ فِي كَيْفِيَّةِ التَّرْكِيبِ مِنَ الْأَجْزَاءِ الْحَدِيَّةِ.
وَقَدْ وَصَفَهُ الْمُحَقِّقُ الشَّرِيفُ بِأَنَّهُ مِمَّا تَحَيَّرَتْ فِيهِ الْأَوْهَامُ وَ اخْتَلَفَتْ فِيهِ آرَاءُ الْأَعْلَامِ حَدِيَّةُ الْأَجْزَاءِ -
مِنْ إِضَافَةِ الصِّفَةِ إِلَى الْمَوْصُوفِ - ذَهْنًا غَايِرَتْ بِحَسَبِ ذَوَاتِهَا وَ بِحَسَبِ وُجُودَاتِهَا مَعَ قَطْعًا وَ
اتِّفَاقًا.^۳

«چند قول در اینکه اجزاء حدّیه چطوری باهم ترکیب شده‌اند و یک شیء خارجی را به وجود آورده‌اند وجود دارد؛ محقق شریف این غرر یا این ترکیب را وصف کرده است که اوهام در آن متحیر مانده است و آراء اعلام در آن مختلف هستند.» علتش این است که انسان نمی‌تواند به آن فصل حقیقی برسد و نمی‌تواند به آن علم پیدا کند و الاّ از نظر ذات می‌فهمد، بالآخره همه این اشیاء مرکبات هستند و بسائط نیستند لذا به ایشان هم یک اشکالی شده است.

«ما می‌دانیم که این اجزاء حدّیه از نظر ذهن مغایر هستند؛ حیوان با فصل فرق می‌کند این را می‌دانیم، «به حسب ذواتشان در ذهن مغایر هستند و به حسب وجوداتشان هم باهم مغایر هستند»، وجود حیوان با وجود

^۱ همان.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۹.

^۳ منظومه، ج ۲، ص ۳۶۱.

ناطق باهم فرق می کنند، وجود ماده با وجود صورت باهم فرق می کنند و دو چیز هستند.

و لَكِنَّ الْخِلَافَ فِي أَنَّهَا كَيْفَ هِيَ فِي الْعَيْنِ.^۱

آیا در عین خارجی هم باهم مغایر هستند یا در عین خارجی دیگر تغایرشان را از دست می دهند؟! چه می فرمایند؟! در اینجا اقوال را مطرح می کند:

هَلْ وَجِدَتْ مَاهِيَّتُهَا فِي الْعَيْنِ أَوْ تَعَدَّدَتْ ثُمَّ عَلَى الثَّانِي أَيْ تَعَدُّدُهَا مَاهِيَّةٌ فَإِمَّا اتَّحَدَا أَيْ الْأَجْزَاءُ وَجُوداً - وَ تَذَكِيرُ الْفِعْلِ الْمُسْنَدِ إِلَى ضَمِيرِ الْمُؤْنِثِ الْمَجَازِيِّ كَثِيرٌ فِي النَّظْمِ. وَ رَفْعُ وَجُودٍ عَلَى الْفَاعِلِيَّةِ وَ تَنْوِينُهُ لِلتَّعْوِيضِ وَ إِنَّ كَانَا مُمْكِنَيْنِ لَكِنْ يَخْلُو الْكَلَامُ عَنِ السَّلَاسَةِ - أَوْ وَجُودُهَا كَذَاتِهَا أَيْ مَاهِيَّتُهَا تَعَدُّدًا.^۲

«آیا ماهیت این اجزاء در عین یکی می شود یا متعدد است؟ یعنی ما دیگر در عین نه جنسی داریم و نه فصلی؛ مثلاً در این زید نه جنسی هست و نه حیوانیت و نه ناطقیت، در واقع یک چیز هست، نه فصل است و نه جنس، یک چیز بیشتر نیست؛ جنس در فصل می رود و باهم قاطی می شوند و داخل می شوند و یک چیز می شوند، درست شد؟! می خواهم عرض کنم که تعددش از بین رفته است.

«أَوْ تَعَدَّدَتْ» یا متعدد هستند «این کأنّ متعدد هستند، دو بدن داریم؛ یک روح هستیم در دو بدن! یعنی اجزاء حدّیه متعدد هستند حالا که ماهیت متعدد هستند «یا اجزاء از نظر وجودی یکی است» - گرچه در واقع به تحدید عقلی دوتا است ولی از نظر وجودی یکی است - یعنی دوتا وجود نیست یعنی این طور نیست که یک سلول حیوان باشد و یک سلول ناطق باشد، نه خیر! همه اینها یکی هستند. «تذکیر فعل مسند به ضمیر مؤنث مجازی در نظم زیاد است. گرچه ممکن است «وُجُودٌ» بخوانید اما کلام ما از سلیس بودن بیرون می آید!» الحمدلله خیلی کلام شما سلیس است!! «یا وجود آن اجزاء مثل ذاتش یعنی ماهیتش، متعدد است» یعنی همان طوری که ذاتش از حیوانیت و ناطقیت متعدد است حدودش هم متعدد است یعنی ما در خارج دو چیز می بینیم؛ چشمان یکی می بیند اما اگر یک عینک خوبی بگذاریم و چشمان دقیق تر شود زید را با دو سر می بینیم یک سرش حیوان است یک سرش [ناطق]! اینها این طور می گویند دیگر! به جای دوتا پا چهارتا پا دارد! دوتا پایش برای حیوانیت است و دوتا پایش برای ناطقیت است و قس علیه!

فَهَذِهِ أَقْوَالٌ ثَلَاثَةٌ قَدْ ذَهَبَ إِلَى كُلِّ طَائِفَةٍ الثَّانِي وَ هُوَ أَنَّ الْأَجْزَاءَ الْحَدِيَّةَ مُتَعَدِّدَةٌ فِي الْعَيْنِ مَاهِيَّةً مُتَّحِدَةً وَجُوداً لَدَى مُعْتَبَرٍ.^۳

«سه قول در اینجا داریم»:

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۶۱.

^۲ همان.

^۳ منظومه، ج ۲، ص ۳۶۱.

قول اوّل اینکه این اجزاء حدّیه در خارج یکی است که این قول رد می شود.

قول دوم این است که متعدد است لکن وجوداً یکی است.

قول سوم این است که متعدد است و وجوداً هم دوتا است.

قول اوّل و سوم بنا بر نظر مرحوم حاجی رد می شوند و قول دوم مقبول است؛ «اجزاء حدّیه از نظر

ماهیت، در عین متعدد هستند ولی از نظر وجود متحد هستند، این نظریه پیش من معتبر است».

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد